

ستاره بلعیده شده

قسمت: ۲۸

مترجم: گوربه

ویراستار: سروش

ارائه‌ای از گروه ناولیست.

کانال تلگرامی ما:

@NovelEast



NOVELEAST  
ORDER OF REBEL RAVENS

## ولوم دو\_ چپتر هشت \_ امتحان مبارزه

نیمه شب سی و یک جولای بود؛ توی آپارتمان شماره صد و نود و نه منطقه‌ی مینگ یوئه طبقه‌ی دوم چهار تا اتاق وجود داشت که یکی از اتاق‌ها برای خواب، یکی برا کامپیوتر، یکی دیگه برا مهمونا و اون یکی هم مخصوص تمرین بود. اتاق تمرین حداقل صد و بیست پینگ بود که نصف فضای طبقه‌ی دوم رو می‌گیره.

دیر وقت بود و نور چراغ‌های بیرون، از پنجره به داخل اتاق کامپیوتر می‌تابید و از اونجا به اتاق تمرین بازتاب میشد .

لوفنگ با لباس دوجو، بدون حرکت روی زمین نشسته بود و دو هاله‌ی نورانی که به نظر خوشحال بودن با سرعت به دور بدنش میچرخیدند.

بعد یه مدت که سرعت اون دو هاله کمتر شد آهسته به لوفنگ نزدیک شدن و از حرکت ایستادن اما اون لحظه مشخص شد که اون دو هاله‌ی نورانی در اصل دو خنجر بودن که با سرعت خیلی بالا دور لوفنگ میچرخیدن.

« با نیروی روحی‌ای که الان دارم کنترل کردن و بلند کردن اشیا کار سختی نیست، ولی اگه بخوام به جای دو خنجر، چهار یا پنج تاش رو باهم کنترل کنم قدرت، سرعت و دقتشون پایین میاد.»

تمرینات این ماه لوفنگ علاوه بر کنترل کردن قدرت جدیدش، تمرین انرژی روحی رو هم شامل میشه.

اون تو این مدتی که داخل منطقه‌ی مینگ یوئه زندگی کرده مبارزهای زیادی رو دیده، باهاشون حرف زده و تونسته مطمئن بشه که قدرت تلکینزش به نیروی روحی برمیگرده!

«فردا قراره امتحان مبارزه رو بدم پس بهتره زودتر برم بخوابم.»

لوفنگ از جاش بلند شد و در شیشه‌ای اتاق تمرین رو باز کرد و سمت اتاقش رفت.

xxxxxxxx

ظهر یکم آگوست بود. حدود سی مبارز که شامل لوفنگ، یانگ وو و... همراه با سرگروهیه یه مبارز قدیمی تر، سمت ایستگاه قطار رفتن.

کوچی ~ کوچی ~

قطار داشت با سرعت وارد ایستگاه میشد و صدای گوشخراش چرخ‌ها روی ریل به گوش می‌رسید. واگن‌های قطار شلوغ و پر سروصدا ولی در عین حال کاملا بسته بودن، حتی هیچ پنجره‌ای هم برای نگاه کردن به بیرون وجود نداشت. توی هر واگن چند تا اتاق بود که توی هر کدوم یه عالمه مبارز بودن که مثل لوفنگ برای امتحان وارد قطار شده بودن.

صفحه‌ی نمایشگری که توی اتاق‌ها بود روشن شد و صورت یه فردی رو نشون داد...

«مبارزهای عزیز، مبارزهای آینده، من از اتحادیه اچ آر هستم.»

مرد میانسال روی صفحه ادامه داد: «مطمئنم همه‌تون قبلا درباره‌ی اتحاد اچ آر شنیدین؛ بزرگ‌ترین و پولدارترین سازمان مبارزها که اعضای زیادی داره. مطمئنم همه اسم دیگه‌ی این سازمان رو هم شنیدین، \_\_ اتحاد زیرزمینی!»

همه‌ی مبارزهای داخل قطار ساکت شدن... لوفنگ و یانگ وو که کنار همدیگه نشسته بودن هر دو نگاهشون به صفحه دوخته شده بود.

یانگ وو خندید و گفت: «قبلا درباره‌ی اتحاد زیرزمینی شنیدی دیگه؟ منم شنیده بودم خیلی پولدارن! پولدارترین سازمان روی زمین که حتی از یه کشور هم پول بیشتری دارن!!»

«آره شنیده بودم.»

لوفنگ هم خندید. این یه ماهی که توی منطقه‌ی مینگ یوئه زندگی کرده اطلاعات مختلف زیادی از مبارزهای دیگه گرفته که یکی از اونا هم درباره سازمان‌های مبارزها و اینجور چیزا بود. قبل از دوره‌ی نیراوانا، جاهایی مثل آمریکا و اروپا توسط خانواده‌های قدرتمند کنترل می‌شدن، حالا چه به صورت آشکار چه مخفیانه. نمونه‌هایی از این خانواده‌ها: خانواده‌ی مورگان، خانواده‌ی راک فلر، خانواده‌ی آناسیس و... بودن که میشه گفت اونا عملا نصف بیشتر پول دنیا رو کنترل میکردن؛ با اینحال وقتی دوره‌ی نیراوانا رسید هیولاهایی پدیدار شدن که شروع به حمله کردن و تو این شرایط خیلی از کشورهای کوچک تر نابود شدن و کشورهای بزرگ تر با کمک ارتش

قدرتمندشون دووم آوردن که این عمل باعث شده بود دولت‌ها مستحکم‌تر از قبل بشن، در اون زمان خیلی از خانواده‌های قدرتمند و قدیمی ترسیدن که قدرتشون ازشون گرفته بشه و یا برکنار بشن؛ پس با دولت و ارتش عهدنامه‌ای امضا کردن که همون اتحاد اچ آر رو به وجود آورد، یا به عبارت دیگه اتحاد حقوق انسانی.

اتحاد حقوق انسانی قطعاً خوب و قشنگ به نظر میرسه مگه نه؟ ولی این همون اتحادیه که توسط مبارزها اتحاد زیرزمینی نام گرفت، این اتحادیه که مرکزش خانواده‌های قدرتمند و پولدار نشستن.

«سازمان ما، بزرگ‌ترین مرکز اطلاعاتی برای مبارزهاست! اینجا شما میتونید ماموریت‌های مختلفی انتخاب کنید که تنوع بالایی دارن. هر چی نباشه سازمان ما یه پل ارتباطی بین همه‌ی کشورهاست، پس اگه عضو سازمان ما بشید به عبارتی یکی از ما میشید و بهترین خدمات رو دریافت میکنین حالا از هر کجا که میخواد باشه، چه آمریکا و چه اتحادیه‌ی اروپا. سازمان ما بیشترین قدرت، نفوذ و همچنین بزرگ‌ترین ارتش رو تو کل دنیا داره! بهمون پیوندید که...»

...

اون مرد میانسال همین طور برای پونزده دقیقه به حرف زدن ادامه داد.

بعد از صحبت‌های مرد میانسال، مردی که صورت خشک و خشنی داشت روی صفحه پدیدار شد.

«مبارزهای آینده! بزارید خودم و بهتون معرفی کنم. من جانشین فرماندهی آژانس امنیتی هستم. اسمم لیو هست و هیچ شکی نیست که کشور بزرگ‌مون چین، قدرتمندترین ارتش دنیا رو داره! پس عضو ارتش و دولت بشید و مطمئن باشید بهترین حمایت و پشتیبانی رو خواهید داشت!»

.....

بعد مدتی شخص جدیدی روی صفحه اومد و شروع به صحبت کرد.

«دوستان، بنده وانگ رئیس دوجوی صاعقه هستم و از مرکز دوجوی صاعقه باهاتون حرف میزنم. مؤسسه‌ی دوجوی صاعقه توسط سریع‌ترین و قوی‌ترین مبارز، خدای آذرخش تاسیس شده. دوجوی صاعقه دورتادور جهان شعبه‌های فراوانی داره...»

...

«همه‌ی مبارزه‌هایی که اینجا هستن الان با سه‌تا موسسه و سازمان قبلی آشنا شدن و اسم ما رو هم که از قبل شنیدین. ما از دوجوی مرزها هستیم!»

تصویر روی صفحه دوباره عوض شد.

«اسم من ژو گ هست! دوجوی مرزها، توسط قدرتمندترین مبارز ساخته شده و الان قدرتمندترین دوجو روی زمینه!...»

...

بعد چهار تا تبلیغ حرف و بحث بین مبارزها شروع شد.

«بعد مبارز شدن، تو میخوای عضو کدومشون بشی؟ من که فکر میکنم دوجوی مرزها جای خوبیه.»

«من عضو اتحاد زیرزمینی میشم؛ این طوری میتونم کلی پول دربیارم. هاهها.»

«ولی من فکر میکنم دوجوی صاعقه بهترین شروط رو داشت، حتی از دوجوی مرزها هم بهتر بود.»

گفت و گوی پر هیجان مبارزها فضای قطار رو پر کرده بود.

لوفنگ و یانگ وو هم با هم با صدای آروم حرف میزدن.

«خیلی وقته که معلمم، سال بالایی‌ام و حتی تو عضو دوجوی مرزها شدین، پس منم حتما عضو دوجوی مرزها میشم! در هر حال حتی اگه عضو دوجوی مرزها بشم هم بازم میتونم از اتحاد زیرزمینی ماموریت بگیرم، پس همه چی رواله. تازه میتونیم با هم بریم تجهیزات و انتخاب کنیم هم از دوجوی مرزها و هم از اتحاد زیرزمینی!»

«دوجوی مرزها، دوجوی صاعقه، اتحاد زیرزمینی و ارتش...»

لوفنگ میدونست بین همه‌ی اینا قطعا ارتش قدرتمندترین شون هست.

اتحاد زیرزمینی هم که از یک عالمه خانواده‌ی قدرتمند تشکیل شده، بابت همین حتی کشورها هم سعی میکنن باهاشون سر جنگ برندارن چون رسما کل اقتصاد دنیا دستشونه!

در عین حال دوجوی مرزها و صاعقه از دوتای قبلی قدرت کمتری دارن ولی عضویت در این دو گروه نشون دهنده‌ی آزادیه!

«یانگ، فکر میکنی چند تا مبارز تو این قطاره؟» لوفنگ همین طور که به اطرافش نگاه میکرد به این نتیجه رسید که بیشتر از صد تا مبارز تو یک واگن هستن.

یانگ وو اخم کرد و گفت: «خیلی هستن. قبلا شنیده بودم با اینکه فقط دو امتحان مبارز در طول سال برگزار میشه هر دفعه تعداد شرکت کننده ها خیلی زیاده، در حدی که بیشتر از هزار مبارز از شهر جیانگ نیان میان تا امتحان بدن!»

لوفنگ شوکه شده بود.

«بیشتر از هزار تا؟»

هرچند از اونجایی که جمعیت شهر جیانگ نان حدود دویست میلیون نفر و جمعیت شهر یانگ ژو ده میلیون نفره این تعداد شرکت کننده منطقی به نظر میرسه.

مدتی بعد~

«مبارزهای محترم، قطار به زودی به ایستگاه میرسه، لطفا آماده‌ی پیاده شدن باشید.»

مدتی بعد از اینکه صدا از بلندگو پخش شد، سرعت قطار آهسته آهسته کم شد تا اینکه به صورت کامل ایستاد.

درهای هر اتاق واگن باز شد و خیلی زود جمعیت عظیم مبارزها وارد یک اردوگاه بزرگ شدن که از دور سلاح‌های بزرگ و قوی‌ای توی قسمت‌های بیرونی اردوگاه دیده میشد؛ یک تانک بزرگ که لوله‌اش سمت خارج اردوگاه بود، تعداد زیادی سرباز که سلاح‌های مختلفی دست‌شون بود.

لوفنگ و بقیه‌ی مبارزها به اطراف نگاه میکردن.

یانگ وو با هیجان به دوردست اشاره کرد و گفت: «بیرون اردوگاه رو نگاه!»

لوفنگ نگاه یانگ وو رو دنبال کرد که چشمش به مرز امنیتی اردوگاه افتاد و چندتا هیولای گرسنه رو دید که از دور صدا از خودشون درمیآوردن، هرچند اصلا جرئت نزدیک شدن به اردوگاه رو نداشتن.

یه زوزه‌ی کرکننده باعث شد همه سرشون به سمت صدا بچرخه، چیزی که باهش روبرو شدن صداها هیولای فی کین بود که به سمت آسمون زوزه می کشیدن.

«با توجه به کتاب‌ها، اگه از شهر خارج بشی میتونی با هر جور هیولایی روبرو بشی. انگار کتاب‌ها راست میگفتن.»

چشم‌های لوفنگ برق زدن و با هیجان ادامه داد: «انسان‌های معمولی تنها میتونن توی شهر یا اردوگاه‌های نظامی زندگی کنن، فقط یه مبارز که میتونه از شهر بیرون بره و با هیولاها بجنگه!»  
«همگی!»

صدای بلند یک نفر که به گوش همه‌ی مبارزها می‌رسید توجهشون رو جلب کرد.

«به اردوگاه نظامی بخش شمالی شهر جیانگ نیان خوش اومدید. شما هزار و ششصد و هشتاد نفر تا اینجا اومدید که توی امتحان مبارزه‌ای که قراره برگزار بشه شرکت کنید. امیدوارم بیشترتون قبول بشید و مهم‌تر از همه اینها همتون زنده از اینجا بیرون برید...»

- پایان قسمت هشتم از جلد دوم.